

زندگی باز یارت

تصویرش، برای اهل محل و ساکنان خیابان وحدت آشناست. عینک مشکی، عصایی سفید، کیفی زیر چادر و تسبیحی در دست. قرار ما با او زیر تابلو طبرسی ۲۵ است. مسیرش را مثل شعر حفظ است؛ «کوچه های پیچ در پیچ وحدت، ابتدای طبرسی ۲۵، مستقیم تا حرم. آن قدر این راه را رفته ام که می دانم وقتی به نرده های رسم، گنبد مقابلم است، «کیفش فقط برای وسایل روزمره نیست؛ او همیشه یک قلم هوشمند و قرآن هوشمند هم با خود دارد تا بتواند قرآن بخواند. می گوید: وارد حرم که می شوم، نمازهای مستحبی می خوانم. نماز شب، نماز حضرت رسول (ص) و... نه تنها حوصله ام سر نمی رود که برای نمازهایم وقت هم کم می آورم.

شب های زنده، زائر بیدار

خیابان های منتهی به حرم، حتی در بامداد، زنده و بیدارند. روشنی چراغ مغازه ها و گام های زائران، همه نشانه ای از همین بیداری و پیویایی است. بتول خانم می گوید: بیشترین کاسب ها من را می شناسند؛ زیرا در همه این سال ها مسیرم همین بوده است. یک بار هم عکسم را در کانال های فضای مجازی گذاشته بودند. وقتی اقوام زنگ زدند، فهمیدم. وقتی از اومی پرسیم که در مسیر با خودش چه می گوید یا چه حاجتی طلب می کند، می گوید: صلوات می فرستم، ذکر می گویم، هر د عایی که به زبانم بیاید. حاجت خاصی ندارم. به خدام می گویم هر چه خودت صلاح می دانی. حتی برای شفا هم نیامده ام. شاید صلاح نباشد.

دعای دیگران

خدامان حرم سراغش می آیند و می گویند «برای طلب حاجت هایمان دعا کن، «باسادگی زیبایی می گوید: بعد از این همه سال، خدام های حرم من را می شناسند و زیاد پیش می آید که بیایند و حاجتشان را بگویند تا در نمازها و زیارتها برایمان دعا کنیم. یکی داماد می خواست، یکی عروس، یکی بچه نداشت، یکی خانه می خواست و هر کدام می گفتند برای ما دعا کن. یکی دوبار پیش آمده که من رادیو اندوخته اند حاجتمان را گرفتیم. او برای نزدیکانش هم از امام رضا (ع) می خواهد کمکشان کند. امامعتقد است که به هیچ چیز نباید اصرار کرد؛ چون هر چه صلاح انسان در آن باشد اتفاق می افتد.

مستقل و استوار

در راه حواسش به مردم و صحبت هایشان است. از مواعی که در مسیر جلوراهش وجود دارد، گله می کند. بعضی از کسبه، موتورهایشان را در مسیر خط زرد پارک می کنند. می گوید: بعضی های خدندند. بعضی ها بی اعتنا، در مسیرم می ایستند و رد نمی شوند. گاهی هم می شنوم که وقتی من را می بینند، خدا را به خاطر بینایی شان شکر می کنند. تنهایی اش به خواست خودش است و توضیح می دهد: فرزندی ندارم و اقوام هم در مشهد نیستند. همه اعضای خانواده ام در اراک هستند. اگر بخواهند بیایند هم نمی توانند با من زندگی کنند؛ چون سبک زندگی من بر اساس زیارت چیده شده است و با دیگران فرق دارد. من می خواهم زود شام بخورم، زود بخوابم، شب ها حرم بیایم، کسی با این ریتم نمی سازد.

در حالی که گنبد طلایی حرم نمایان است و به آن نزدیک ترمی شویم، می پرسیم وقتی حالتان بد می شود، چه کسی به شما رسیدگی می کند که بالحنی قاطع جواب می دهد: خودم. تا حالا طوری نشده ام که نتوانم کاری برای خودم انجام بدهم.

در آرای بینایی که ندارد، فکر می کند خدا به او چه داده است؟ این را که می پرسیم، مقتدرانه می گوید همه چیز. خدا همه چیز به من داده است. هر چند از وقتی دو تا عمل کرده ام، روی هوشم تأثیر گذاشته است اما هنوز سطح هوشی بالایی دارم و بسیاری از کارها را به خوبی می توانم انجام بدهم. هر کسی می خواست ساعت بداند، از من می پرسید. حتی در کارهای تخصصی هم دقت و مهارت داشتم. آن موقع ها که گاز کشی نبود، همسایه ها کپسول گاز را که می خواستند وصل کنند، من را می بردند تا وصلش کنم.

دعای همیشگی اش در نمازها این است که خوار بالین نشود. آهی می کشد و رو به گنبد می گوید: آرزویم این است که جان سالم داشته باشم. خوار بالین نشوم؛ چون بچه ندارم که دستم را بگیرد. دوست دارم تاروی پاهستم و می توانم حرم بیایم، باشم اما وقتی که دیگر نتوانستم بیایم زیارت، عمرم تمام شود.



بتول بهرامی ۲۰ سال است هر شب به پابوسی امام رضا (ع) می رود

زیارت شبانه با چشم دل

سمیرا شاهیان اهل اراک است و بعد از ازدواج، به مشهد آمده. چنده می شود که ساکن کوچه های قدیمی طبرسی جنوبی شده است. هر چند نور چراغ های حرم و پرواز پرند هارادر صحن هانمی بیند، زندگی اش گره خورده با صدای نقاره خانه و بوی اسپند و گلاب که سهم او در بیست سال گذشته از زیارت شبانه اش است.

نایبانی اش از هفت سالگی آغاز شد. آن زمان پزشکان در اراک، چشم هایش را به خاطر یک عفونت شدید تخلیه کردند؛ زیرا اگر چنین نمی کردند، خطر سرایت عفونت به قلب و مغز وجود داشت. بتول بهرامی، بانوی شصت و پنج ساله ای است که از سال ۱۳۸۱ که روزگار، همسرش را از او گرفت، قرار شبانه اش با حرم ترک نشده است. سبک زندگی اش را طوری ساخته که حدود نیمه شب راهی حرم شود و تا بعد از طلوع خورشید آنجا بماند. برای همین هر شب، فانوس دلش را در دست می گیرد و راهی زیارت می شود.

همراه شب های حرم

مهدی شریف، یکی از کسبه بازار خیابان طبرسی است که هر شب بتول خانم بهرامی را در این مسیر می بیند و او را می شناسد. آقا مهدی می گوید: اولین بار زمستان سال گذشته، زمانی که تازه ساکن این محله شده بودم، او را دیدم. خانمی تنها و با عصاره کوچه های خلوت و تاریک راه می رفت. رفتم جلو، پرسیدم کجایم روید؟ گفت می خواهم به حرم بروم. در همان برخورد اول فهمیدم از ترحم بیزار است. از آن به بعد هر شب هر وقت خواستم کمکی کنم سعی کردم طوری باشد که ناراحت نشود. یک بار مسیر دیگری به او پیشنهاد دادم که به نظرم راحت تر بود، اما قبول نکرد و گفت من همین مسیر را بلدم. بارها دیده ام که افراد با عجله عبور می کنند و به او تنه می زنند، اما هیچ واکنش بدی نشان نمی دهد. جوری رد می شود که انگار اتفاقی نیفتاده است.

شریف که دعا های خالصانه بهرامی را بارها شنیده است، ادامه می دهد: این خانم مؤمن، همیشه مشغول ذکر گفتن است. یک بار از او خواستم برای مادرم دعا کنند.

تو هم پایم باش، من چشم هایم می شوم

مریم قوی پنجه، همسایه و دوست بتول خانم، نزدیک به ۱۰ سال است او را می شناسد. مریم خانم می گوید: آشنایی من با خانم بهرامی به روضه های ماهانه ای برمی گردد که در خانه مادرم برگزار می شود. گاهی برای آنکه پیام های روی گوشی اش را بخوانم، پیش من می آید. همیشه می گوید بعضی کارهایم را فقط مریم می تواند انجام بدهد؛ هر کسی بلد نیست. پارسال که برای زیارت کربلا رفته بود، تلفن و مدارکش را در زد و ندو حالا برای سفر اربعین، درگیر گرفتن پاسپورت و مدارک جدید است. من هم با او می روم تا کارهایش را انجام بدهد.

مریم خانم قرآن و کتاب هوشمند بتول خانم بهرامی را نشان می دهد و می گوید: کتاب را می آورد تا روی صفحاتش چسپ

پهن شفاف بکشم تا دوام بیشتری داشته باشد. چند بار این کتاب گم شده یا آسیب دیده است اما هر بار خودش یکی دیگر از فروشگاهی اطراف اما مزاده سید محمد می خرد. در خانه اش روضه برگزار می کند و خیلی از خانم های محله نذرهای خود را آنجایم برند. خانم بهرامی برای من تنها یک همسایه نیست؛ دوست است. گاهی شب ها با او به زیارت می روم، یکی دوبار که در روز هم می خواستم او را با خودم به حرم ببرم، به شوخی به او گفتم: تو بیا در زیارت همپای من باش، من هم چشم تو می شوم. خیلی آدم صبوری است و هیچ وقت شکایت نمی کند. همیشه می گوید راضی ام به رضای خدا. انگار امام رضا (ع) همه زندگی اش است. همسرش جانباز بود و آن طور که همسایه ها می گویند، خیلی به خانم بهرامی احترام می گذاشت. حتی کفش هایش را جلو پایش جفت می کرد.